



## پیغام عشق

قسمت سیصد و نود و سوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۳ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴

پند گفتن با جهول خواب‌ناک

تخم افگندن بود در شوره‌خاک

پند دادن به من‌ذهنی نادانی که با سرکشی می‌گوید من می‌دانم! با فکرهای همانیده و زرنگی‌اش می‌خواهد زندگی‌اش و انسان‌ها را کنترل و اداره کند و در خواب غفلت ذهن و درد است، مانند بذرافشانی در شوره‌زار بی‌حاصل است؛ هیچ فایده‌ای نداشته، فقط وقت انسان تلف خواهد شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۵۴

چو نفسِ واحدیم از خلق و از بعث

جدا باشیدن ارواح تا کی؟

وقتی ما انسان‌ها از لحاظ آفرینش، خلقت و زنده‌شدن به زندگی مثل هم و از یک جنس هستیم، یعنی همگی ما خلق شدیم که وارد این جهان شده، من‌ذهنی درست کنیم، با فضاگشایی نسبت به من‌ذهنی بمیریم و به خدا زنده شویم، پس تا کی باید هشیاری‌های انسانی از هم‌دیگر جدا باشند؟ [وقت آن رسیده است که با فضاگشایی با انسان‌ها، خدا و خودمان به وحدت برسیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

حاکم است و، یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ

او ز عینِ درد انگیزد دوا



زیرا خداوند، حاکم و فرمانروای جهان است و او هرچه خواهد همان کند؛ به فکر، تقاضا و میل ما، آن چیزی که می‌خواهیم و دعا می‌کنیم، توجهی ندارد. چنان‌که اگر فضا را باز کنیم، از ذاتِ دردِ یعنی اتفاق این لحظه و آن چیزی که ذهن ما را مشغول کرده است، دوا و درمان می‌آفریند. [اگر ما حاکم بودن خدا را قبول داشته باشیم، درمقابل اتفاق این لحظه مقاومت و قضاوت نکرده، فقط فضا را باز می‌کنیم.]

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۴۰

«گفت: ای پروردگار من، چگونه مرا پسری باشد، درحالی‌که به پیری رسیده‌ام و زخم نازاست؟ [چگونه زندگی از این من‌ذهنی پیر من می‌تواند متولد شود؟] گفت: بدان سان که خدا هرچه بخواهد می‌کند.»

[یعنی خداوند هرچه بخواهد می‌کند و مطابق میل من‌ذهنی ما رفتار نمی‌کند. در هر سنی و هر لحظه‌ای که ما انتخاب کنیم، ما را به‌عنوان زندگی زنده، از مرده من‌ذهنی می‌تواند بزایاند.]

قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۷

«خدا مؤمنان [کسانی که فضا را باز می‌کنند] را به سبب اعتقاد استوارشان [زنده شدن به هشیاری حضور] در دنیا و آخرت پایدار می‌دارد. و ظالمان [کسانی که فضا را می‌بندند] را گمراه می‌سازد و هرچه خواهد همان می‌کند.»

قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۱۸

«آیا ندیده‌ای که هرکس در آسمان‌ها و هرکس که در زمین است و آفتاب و ماه و ستارگان و کوه‌ها و درختان و جنبندگان و بسیاری از مردم خدا را سجده می‌کنند؟ [تسلیم می‌شوند] و بر بسیاری که [فضابندی می‌کنند، منقبض شده، خواست شخصی خودشان را دارند] عذاب محقق شده و هرکه را خدا خوار سازد، هیچ‌کس گرامی‌اش نمی‌دارد؛ زیرا خدا هرچه بخواهد همان می‌کند.»



چار طبع و علتِ اولی نیم

در تصرفِ دایماً من باقیم

من نه چهار بُعد (فیزیکی، فکر، هیجان و جان حیوانی) هستم و نه علتِ اولی، آن علت‌هایی که در ذهن تجسم می‌کنی، هستم. بلکه ابدی و باقی بوده، همواره در عالم هستی تصرف و احاطه دارم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کار من بی‌علت است و مستقیم

هست تقدیرم نه علت، ای سقیم

کار من بدون علت ذهنی، مستقیم و بدون واسطه است. ای بیمارِ من ذهنی، ای کسی که با توهم، مرکز همانیده و سبب‌سازی‌های ذهنی نگاه می‌کنی، تو در معرض تقدیر من هستی، نه علت‌های ذهنی خودت. قضای من وابسته به علت‌هایی که در ذهنت تجسم می‌کنی، نیست.

به‌علت همین بیماری من ذهنی و همانیدگی است که تقدیر من را نمی‌بینی و دنبال علت‌های ذهنی خودت می‌گردی. تو هشیاری هستی، باید تسلیم شوی، فضا را باز کنی و خودت را در معرض قضا و کن‌فکان قرار دهی تا من مستقیماً روی تو کار کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷

عادتِ خود را بگردانم به‌وقت

این غبار از پیش، بنشانم به‌وقت

ای انسان، اگر من ذهنی توهمی را بشناسی، تسلیم شوی، فضا را در برابر اتفاقات زندگی‌ات باز کنی، من دردهای تو را شفا داده و عادتِ خود را به‌موقع تغییر می‌دهم؛ هشیاری تو را از جنس هشیاری نظر و حضور می‌کنم؛ در تو، این غبار پریدن از



فکری به فکر دیگر را فرو می‌نشانم و به خودم زنده می‌شوم. عادت من این بود که به‌عنوان هشیاری، برای مدت کوتاهی همانیده شده و سپس آزاد شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱

با سلیمان، پای در دریا بنه

تا چو داوود، آب سازد صد زره

ای انسان تسلیم شو، مرکزت را عدم کن؛ در این حالت با سلیمان، یعنی خداوند یکی هستی. با او پای در دریای یکتایی بگذار تا مانند حضرت داوود، آب هشیاری آزاد شده، برایت صد نوع زره حضور بسازد که من‌های ذهنی نتوانند به تو لطمه بزنند. با انداختن هر همانیدگی، هشیاری آزاد می‌شود و یک زره برایت ساخته می‌شود و دیگر جهان بیرون نمی‌تواند به تو آسیب برساند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۲

آن سلیمان، پیش جمله حاضرست

لیک غیرت چشم‌بند و ساحر است

آن سلیمان، یعنی خداوند پیش همه حضور دارد و همیشه با ماست. ولی چون ما هشیاری جسمی و همانیدگی داریم، قانون غیرت اجازه نمی‌دهد که ما او را ببینیم و وارد دریای یکتایی شویم. چشم هشیاری ما را می‌بندد و ما را جادو می‌کند. [درحقیقت جادویی وجود ندارد؛ دیدن برحسب همانیدگی‌ها و هشیاری جسمی است که چشم هشیاری حضور ما را می‌بندد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۳

تا ز جهل و خوابناکی و فضول

او به پیش ما و، ما از وی ملول



بنابراین به خاطر جهل، دیدن برحسب نادانی من‌ذهنی و بودن در خواب همانیدگی‌ها، پریدن از فکری به فکر دیگر و بیهوده‌گویی‌های ذهن درحالی‌که خدا نزد ماست، ولی ما از او خسته و افسرده‌ایم. ما در من‌ذهنی، فقط می‌خواهیم به زیادکردن همانیدگی‌های مرکزمان بپردازیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴

تشنه را دردِ سرِ آرد بانگِ رعد

چون نداند کو کشاند ابرِ سعد

من‌ذهنی تشنه با شنیدن صدای رعد، بانگ فضاگشایی، دچار دردِ سر می‌شود؛ چراکه نمی‌داند این ابر خوش‌شگون، دم‌ایزدی، عقل و برکت مبارک زندگی و باران رحمت خدا را در پی دارد. درواقع خدا با نشانه گرفتن همانیدگی‌ها، می‌خواهد مرکز ما را عدم کند؛ ولی ما آن را نمی‌خواهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

چشمِ او مانده‌ست در جویِ روان

بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

چشم من‌ذهنی تشنه، بر آبِ روانِ جویبارِ فکرهای توهمی من‌ذهنی دوخته شده است؛ چراکه طعمِ آبی که از آسمان گشوده‌شده و مرکز عدم، با فضاگشایی می‌آید را نچشیده و از آن بی‌خبر است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶

مَرکبِ هَمّتِ سَویِ اسبابِ راند

از مُسَبِّبِ لاجَرَمِ محروم ماند



چون آن من ذهنی همه همت و تلاش خود را صرف علت و اسباب می‌کند؛ یعنی حواسش به همانیدگی‌ها و اتفاق این لحظه بوده آن را مبنای زندگی خود قرار می‌دهد و به ذهن می‌افتد، به‌ناچار از مسبب‌الاسباب یعنی خداوند که در فضای باز شده‌است، محروم مانده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

آنکه بیند او مُسَبِّب را عیان

کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

آن انسانی که فضا را باز می‌کند، مُسَبِّب‌الاسباب یعنی خداوند را آشکارا می‌بیند، یعنی به او زنده می‌شود، کی ممکن است به سبب‌های این جهانی یعنی همانیدگی‌ها دل ببندد؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۵۹

این عجب نَبُود که کور افتد به چاه

بُوالعَجَبِ افتادنِ بینایِ راه

اگر من ذهنی نابینا، یک همانیدگی و درد را در مرکزش گذاشته، سبب کور شدن دید هشیاری‌اش شود، برای خود مسئله درست کند، از حالت حضور خارج شده و به چاه ذهن بیفتد، عجیب نیست. بلکه عجیب این است که شخص بینایی که دائماً فضا را باز می‌کند، به چاهِ ذهن و همانیدگی‌ها می‌افتد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۰

این قضا را گونه‌گون تصریف‌هاست

چشم‌بندش یَفْعَلُ اللهُ ما یَشَاسِت



قضا یعنی قدرت تشخیص و تمییز الهی، در امور جهان تغییرات فراوان و گوناگونی ایجاد می‌کند و آن‌چه که چشم بصیرت انسان‌ها را می‌بندد، «یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» (آن‌چه را که خداوند بخواهد، در این لحظه انجام می‌دهد) است. [ممکن است وقتی که روی خود کار می‌کنید، به درد بیفتید؛ مثلاً عصبانی شوید؛ در این صورت صبر کرده، فضا را باز کنید و بدانید که این کار قضای الهی است تا همانیدگی‌ها را شناسایی کرده بیندازید.]

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۴۰

«گفت: ای پروردگار من، چگونه مرا پسری باشد؛ در حالی که به پیری رسیده‌ام و زخم ناز است؟ گفت: بدان سان که خدا هر چه بخواهد می‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۱

هم بداند، هم نداند دل، فنش

موم گردد بهر آن مهر، آهنش

دل آدمی هم راه و روش قضای الهی را می‌شناسد و هم نمی‌شناسد؛ یعنی ممکن است دام قضا را ببیند، ولی با وجود دیدن دام، بدان گرفتار آید. هر فکر و عمل ما مثل مومی است که مهر خواست خدا در هر حالتی به آن می‌خورد. اگر آگاه باشیم و بدانیم، فضا را می‌گشاییم؛ و اگر ندانیم، فضا را می‌بندیم و به درد می‌افتیم تا با درد بیشتر بیدار شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۲

گویایی دل گویدی که میل او

چون درین شد، هر چه افتد، باش گو





وقتی که دل، قدرت سلطه و تصرفات قضای الهی را می بیند، از سر تسلیم و فرمان برداری می گوید: اگر قضای الهی چنین خواسته باشد، پس هر اتفاقی پیش می آید، بگذار بیاید؛ من آن را قبول دارم، یعنی رضا به قضا داده ام؛ درحالی که رضایت او از روی ناچاری بوده، از روی اختیار نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۳

خویش را زین هم مُعَقَّل می کند

در عقالش جان، مُعَقَّل می کند

حتی آدمی خود را از این تشخیص، ممیزی و ارزیابی گفته دل هم به غفلت می زند و در نتیجه قضا و قدر آدمی را با ریسمان خود به بند می کشد.

[ما باید از طریق فضاگشایی و بدون مقاومت و استدلال ذهن در مقابل اتفاقات فضا را باز کرده، بگوییم خدا بهتر می داند].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۴

گر شود مات اندر این آن بُوَالَعَلَا

آن نباشد مات، باشد ابتلا

اگر آن انسان عارف در برابر قضای الهی مات شود، یعنی مغلوب و مقهور قضای الهی گردد، این امر در واقع مات شدن نیست؛ بلکه نوعی امتحان است که معمولاً عارفان برای بالا رفتن درجات، عدم کردن مرکز، باید حتماً به ابتلا (گرفتاری در دردهای من ذهنی و همانیدگی ها) در آیند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۵

یک بلا از صد بلائش وَاخْرَدَ

یک هُبُوطش بر مَعَارِجِهَا بَرَدَ



یک بلا و یک اتفاق بد او را از صدها اتفاق بدِ دیگر نجات می‌دهد. [وقتی شما فضا را در برابر اتفاقات می‌کشایید و توجه شما پیوسته روی فضای اطراف اتفاقات است، دیگر به اتفاقات توجه نمی‌کنید؛ در این صورت، شما پیغام اتفاق را گرفته‌اید و بلاهای دیگر رخ نمی‌دهند.] گاهی یک هُبوط، یک سقوط و افتادن به دام یک هم‌هویت‌شدگی و انعکاسِ بد آن در بیرون، و فضاگشایی در اطراف آن، سبب می‌شود به درجات بالاتر روید و آسمان درونتان گسترده‌تر شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۶

خام شوخی که رهانیدش مُدام

از خُمارِ صدهزاران زشتِ خام

چنان که اگر انسانی که من‌ذهنی خام و گستاخی دارد، در برابر یک بلا و اتفاق زندگی‌اش فضا را باز کند، از شراب آن فضای گشوده‌شده برخوردار می‌شود. آن فضای گشوده‌شده، او را از انرژی مسموم و شرّ من‌ذهنی خودش و بسیاری از من‌های ذهنی خامِ دیگر در امان می‌دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۷

عاقبت او پخته و اُستاد شد

جَست از رِقِّ جهان و آزاد شد

سرانجام این انسان که من‌ذهنی دارد، در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی به مقام پختگی و استادی می‌رسد. مرکزش از همانیدگی‌ها خالی می‌شود، از بندگی و نوکری جهانِ هم‌هویت‌شدگی‌ها آزاد می‌شود و از اسارت دردها، باورها، جسم‌ها و آدم‌ها می‌رهَد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۸

از شراب لایزالی گشت مست



### شد مُمیِّز، از خلائق باز رست

بنابراین، انسان در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی توانست از شراب جاودانه الهی مست شده و در این لحظه ابدی ساکن شود. او قدرت شناسایی و قوه تمییز دارد؛ می‌تواند تشخیص دهد کاری را که انجام می‌دهد و فکری که از سرش می‌گذرد، از مرکز عدم می‌آید یا از بستر هم‌هویت‌شدگی‌ها برمی‌خیزد. از گرفتن تأیید و توجه، تقلید کردن از جمع و اثر مخرب من‌های ذهنی مردم باز می‌رهد و خدا در مرکزش، او را بی‌واسطه به صورت مستقیم هدایت می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۶۹

ز اعتقادِ سستِ پُر تقلیدشان

وز خیالِ دیده‌بی‌دیدشان

و از اعتقاداتِ سست و پُر از تقلید من‌های ذهنی می‌رهد و از توهمات ذهنی، خیالات و فکرهای همانیده مرکزشان نجات می‌یابد. آن‌ها با عینک‌های همانیده مرکز خود می‌بینند، بصیرت ندارند و با دید زندگی نمی‌بینند. [اگر در جمع من‌های ذهنی که دید عدم ندارند قرار بگیریم، به علت این که هزاران شرطی‌شدگی داریم، ما را تحریک می‌کنند و به تقلید وادار می‌کنند.]

با تشکر، سمیه



با سلام

مهم نیست چند سال داشته باشیم؛ هر یک از ما دوره‌های چرخشی تعیین هدف، امیدواری، برنامه‌ریزی برای رسیدن به هدف، رسیدن به آن، حس شادی موقت، و سپس حس خلأ و درد، ناله و شکایت، سکوت ناشی از عجز و آن‌گاه شکل گرفتن آرزویی دیگر و تکرار این چرخه را تجربه کرده‌ایم.

گویی در غزل شماره‌ی ۲۹۷۴ دیوان شمس، مولانا می‌گوید، ما انسان‌ها در مواجهه با احساس خلأ که ناشی از عدم شناخت از هویت اصلی خویش است، به دو گونه رفتار می‌کنیم.

گاهی درمقابل حس خلأ، مقاومت و شکایت می‌کنیم و مرتب از خود و از زندگی می‌پرسیم: «چرا من سردرگم هستم؟ چرا زندگی من سامان ندارد؟ من که خیلی تلاش می‌کنم؟» و جوابی که به این سؤال‌ها می‌دهیم اغلب این است که: «چون کسی نیست راه درست را به من نشان بدهد، یا در راهی که پیش گرفته‌ام مرا یاری کند. اصلاً من شانس ندارم. اگر در خانواده‌ی دیگری، یا کشور دیگری متولد می‌شدم، خوشبخت بودم» و غیره. درواقع هم خود را سرزنش می‌کنیم و هم اطرافیان را. این رفتار تا زمانی از ما سر می‌زند که هویت خود را نمی‌شناسیم و اهدافی که تعیین می‌کنیم، نه براساس خواست درونی خود، بلکه براساس چهارچوب‌های خانوادگی و اجتماعی است؛ و در نتیجه انگیزه‌ی کافی برای پیشرفت نداریم و با اولین شکست یا عدم تأیید، درمانده می‌شویم. پاسخ زندگی به این رفتار، اغلب اتفاقاتی است که منجر به درد بیشتر می‌شود، تا بلکه متوجه شویم راه را به غلط می‌رویم. در چنین حالتی، گویی مورد قهر زندگی قرار گرفته‌ایم. حال اگر در اثر درد بیدار نشویم، تمام عمر در آه و ناله و نارضایتی و حسرت و بی‌سروسامانی به سر خواهیم برد و هرگز رشد نخواهیم کرد.

اما اگر در برابر حس خلأ، از خود، از زندگی، بپرسیم: «من چه استعدادی دارم؟ من چگونه می‌توانم این استعداد را شکوفا کنم؟ من چگونه می‌توانم خدمت کنم؟»، زندگی با اتفاقاتی که به وجود می‌آورد، پاسخ این سؤالات را به ما می‌دهد و در نتیجه راه خود را در زندگی پیدا می‌کنیم.



وقتی هویت حقیقی خود را بشناسیم، زندگی را فرصتی برای تبدیل می‌دانیم و در نتیجه به هر اتفاقی، هرچند به ظاهر ناگوار، به چشم فرصتی برای رشد نگاه می‌کنیم؛ و از زندگی، از خود سؤال‌های درست می‌پرسیم و جواب درست دریافت می‌کنیم. در این حالت می‌دانیم که شکست یا سقوط، شروع راه رشد و تعالی است و این بینش، پذیرش درد را آسان و سختی راه را برایمان هموار می‌کند. مولوی می‌گوید، اگر چنین رفتاری داشته باشیم، زندگی ما را به حال خود رها نخواهد کرد. بلکه ما را مورد لطف قرار خواهد داد و به ما کمک خواهد کرد که تبدیل شویم و روزبه‌روز بیشتر بدرخشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

آن دم که دل کند سویِ دلبر اشارتی

ز آن سر رسد به بی‌سر و با سر اشارتی

در این لحظه با فکر و گفتار و یا رفتار خود به زندگی پیامی می‌فرستیم، و در خور آن پیام، از زندگی پیامی دریافت می‌کنیم. اگر پرسش ما از فضای گشوده‌شده باشد و به قول مولانا «بی‌سر» باشیم، یعنی بدانیم که نمی‌دانیم و در سکوت از «او» بخواهیم مسیر درست را به ما نشان بدهد، سیل افکار خلاق به ذهن ما جاری می‌شود و زندگی ما را به مسیر رشد هدایت می‌کند. اما اگر «با سر» باشیم، یعنی مقاومت کنیم و تسلیم نباشیم و تنها شکایت کنیم، خود را از لطف زندگی محروم می‌کنیم. یعنی راه ورود افکار خلاق را بر خود می‌بندیم و گمگشته و سرگردان در اتفاق، درجا می‌زنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

ز آن رنگ اشارتی که به روز آلت بود

کآمد به جان مؤمن و کافر اشارتی



آن چه زندگی هر لحظه به دل ما می‌اندازد و به ما القاء می‌کند، از نوع ارتعاش است، چیزی که با تمام وجود حسش می‌کنیم. اگر در این لحظه مؤمن باشیم، یعنی فضاگشایی را آموخته باشیم، و در حضور به سر ببریم، هر چه قدر هم که این پیام با باورهای شرطی‌شده‌ی ما منافات داشته باشد، به آن بله می‌گوییم. ولی اگر کافر باشیم، یعنی در این لحظه از جنس زندگی نباشیم، اگر سکوت نمی‌کنیم و تسلیم نمی‌شویم، این ارتعاش را حس نمی‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

زیرا که قهر و لطف کز آن بحر در رسید

بر سنگ اشارت‌یست و به گوهر اشارتی

چرا که قهر و لطف بودن آن چه هر لحظه از طرف زندگی، خرد کل، همچون امواجی از دریای یکتایی به ما می‌رسد، بستگی به این دارد که ما در این لحظه از چه جنسی باشیم. اگر چون سنگ مقاومت کنیم، گویی مورد قهر قرار می‌گیریم و اگر چون گوهر، یعنی موازی با نظم زندگی و تسلیم باشیم، گویی مورد لطف قرار می‌گیریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

بر سنگ اشارت‌یست، که بر حال خویش باش

بر گوهر است هر دم، دیگر اشارتی

گویی زندگی وقتی که سرسخت هستیم و مقاومت می‌کنیم، ما را به حال خود رها می‌کند. ولی وقتی که درد را می‌پذیریم و سکوت می‌کنیم، هر لحظه پیامی جدید و راه‌گشا به سوی ما می‌فرستد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

بر سنگ کرده نقشی و آن نقش بند اوست

هر لحظه سوی نقش ز آزر اشارتی



وقتی درمقابلِ اتفاق مقاومت می‌کنیم، در اتفاق به تله می‌افتیم؛ و با یادآوری اتفاق، گویی آن اتفاق بارها و بارها تکرار می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

چون در گهر رسید اشارت، گداخت او

احسنت، آفرین، چه مَنورِ اشارتی

اما وقتی درمقابلِ اتفاق تسلیم می‌شویم و درد را آگاهانه می‌پذیریم، به عشق مرتعش می‌شویم و پیغام زندگی را از اتفاق دریافت می‌کنیم و خطاب به زندگی می‌گوییم: «احسنت، آفرین، چه راهنمایی عالی و مؤثری!»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

بعد از گداز کرد گهر صد هزار جوش

چون می‌رسید از تَفِ اذرِ اشارتی

وقتی به عشق مرتعش می‌شویم، در حرارت عشقی که از طرف زندگی به ما می‌رسد، می‌جوشیم. یعنی هر لحظه تسلیم می‌شویم و عشق در ما جاری می‌شود و ما هرچه بیشتر به حقیقت وجودی خود نزدیک می‌شویم و فکرهای ما پخته‌تر و خلاق‌تر می‌شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

جوشید و بحر گشت و جهان در جهان گرفت

چون آمدش ز ایزدِ اکبرِ اشارتی

و آن قدر این جوشیدن ادامه پیدا می‌کند تا تبدیل صورت گیرد و بعد معنوی ما آن قدر رشد کند که بعد جسمی و ذهنی ما را در بر بگیرد. و این همه وقتی اتفاق می‌افتد که ما به طریقی پیام زندگی را دریافت کنیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

ما را اشارتی است ز تبریز و شمس دین

چون تشنه را ز چشمه کوثر اشارتی

مولانا که تشنه‌ی آگاهی بود پیام زندگی را از طریق شمس، یک انسان به حضور رسیده، دریافت کرد و به چشمه‌ی خرد و عشق بی‌پایان زندگی دست یافت. باشد که ما نیز خود را با انسان‌های به حضور رسیده قرین کنیم تا به عشق زنده شویم و از غم رها.

با احترام، شکوه 🌹





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com